هوالعلیم

اصالت روح ومعنا در قبال اصالت ماده و انسان

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۷

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد
وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین، و اللعنة علی أعدائهم أجمعین

در صحبت ما در شرح حدیث عنوان بصری از امام صادق علیه‌السلام به ریاضات شرعیه رسید و در هفته گذشته به این مسأله اشاره شد که در بین جوامع بشری از ابتدای خلقت آدم تا زمان حاضر و پس از این، دو مکتب و دو طرز فکر همیشه در جریان بوده است.

یکی مکتب اصالت ماده و دوم مکتب اصالت روح و اصالت نفس و اصالت معنا، و این مکتب اختصاص به الهیون به معنای اصطلاحی ندارد و همینطور اختصاص به متریالیستها به همان معنای اصطلاحی خودش ندارد، قائلین به مکتب اصالت ماده فقط افراد منکر عالم معنا و منکر روح و منکر عوالم پس از مرگ نیستند، بلکه هرکسی که در روش و مرام خود رضای پروردگار را کنار بگذارد و مصالح فردی و شخصیتی و دنیوی را بر مصلحت الهی ترجیح بدهد او متریالیست است و او قائل به اصالت ماده و پیروی از مکتب ماده است، و در این مسأله هیچ فرقی بین ماده‌گرایان و پیروان سایر ادیان وجود ندارد.

مسیحی اگر مسیح را کنار بگذارد حتی الآن و به جای مسیح، خود و منافع خود و شخصیت خود و شؤون خود را ترجیح بدهد او متریالیست است.

یهودی اگر حضرت موسی را کنار بگذارد و به جای او به مسائل دنیوی و نفسانی و بقاء خود بپردازد او یهودی نیست بلکه متریالیست است.

مسلمان اگر سنت رسول خدا را کنار بگذارد و رضای الهی را به کناری بنهد و مصلحت واقعی را در مصلحت شخصی و دنیایی و شؤون خود محو و فانی کند این مسلمان متریالیست است؛ گرچه به ظاهر شهادتین بر زبان براند و خود را در مقام ادعا، پیرو مکتب اسلام و متابع سنت رسول خدا بداند، دروغ می‌گوید، در واقع یک متریالیست به تمام معنی‌الکلمه است، گرچه به ظاهر ظاهری متفاوت و گوناگون دارد.

یک شیعه که خود را پیرو امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌داند اگر در مرام خود در مواجهه با حق و باطل، در مواجهه با صدق و دروغ، در مواجهه با خدشه‌دار شدن شخصیت اجتماعی در انظار، در مواجهه با زیرسؤال رفتن بعضی از اعمال و حرکات، و مواجهه با حق و مواجهه با واقع اگر آمد آن حق را کنار گذاشت، تن به‌پذیرش حق و واقع نداد، وقتی که برای او واقع را نشان دادند آن واقع را دروغ ارائه داد، وقتی که به او حق را نشان دادند آن حق را آمیزه‌ای با مسائل ظاهری معرفی کرد، وقتی که آمدند عین متن واقع را به او ارائه دادند

با توجیهات و تأویلات از پذیرش آن حق و آن واقع طفره رفت، این فرد متریالیست است و قائل به مکتب ماده و اصالت ماده، و قائل به رفض و طرد اصالت روح و اصالت معنا و اصالت توحید است، گرچه به ظاهر شهادتین بر زبان بیاورد و شهادت سوم بر ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را هم بگوید و خود را مدعی پیروی از ائمه مخصوصاً امام عصر علیه‌السّلام هم بداند این فرد متریالیست است، چرا؟ چون در وجودش امام علیه‌السلام جائی ندارد، دروغ می‌گوید، مکر می‌کند، حیله می‌ورزد، برای تثبیت شخصیت ظاهری خود تمام ارزش‌ها را فدا می‌کند، این فرد دروغگو است و این فرد متریالیست است.

آنچه که حقیقت وجودی انسان را تشکیل می‌دهد عبارت است از معتقدات او و عملکرد او و روش او.

آن معممی که خود را مبلغ اسلام و مبلغ تشیع و مبلغ اهل‌بیت معرفی می‌کند ولی در مقام مواجهه با مسائل واقعی و مسائل مصلحتی مصحلت را ترجیح می‌دهد این فرد متریالیست است.

عرض کردم خدمتتان، رفقا می‌دانند مرحوم آقا یک روز در جمع عده‌ای از دوستان که شاید حدود بیست یا سی نفر بودند می‌فرمودند: که وقتی ما در نجف بودیم نظیر این مطلب را در کتاب وظیفه فرد مسلمان یا در یکی از صحبت‌هایشان که ظاهراً در درس است بنده دیده‌ام، و قضیه دوم را هم خودم در آن مجلس که صحبت می‌کردند بنده شنیدم ایشان می‌فرمودند: با یکی از اعظام از علما البته اسم نبردند و ما هم بعداً سوال نکردیم که چه کسی بوده، در آنجا یک روز بحثمان شد و خیلی صحبت هم تند شد، صحبت ما این بود که یک عالم باید همیشه مصالح الهی را در راهش و روشش و گفتارش و تخیلش و خیالش و در فکرش باید مدنظر داشته باشد.

آن شخص می‌گفت: نه اینطور نیست انسان بسیاری از اوقات مصالح اجتماعی را باید بر مصالح الهی ترجیح بدهد!!

این را یک فرد عادی و معمولی نمی‌گفت، بلکه یکی از بزرگان و اعاظم علمی این حرف را می‌زد، ببینیم قضیه به کجا خواهد رسید؟ حالا فرق نمی‌کند؛ عالم، غیرعالم، پزشک باشد، مهندس باشد، تاجر باشد، کاسب باشد، صاحب حرفه باشد، صاحب فن باشد، هرچه می‌خواهد باشد یک شیعه.

و اینجا جالب است که این مطلب را عرض بکنم مرحوم آقا می‌فرمودند که: وقتی ما هنرستان فنی می‌رفتیم آنجا را هنرستان ماشین می‌گفتند که یکی از اساتیدی که ما داشتیم این توده‌ای بود حتی اسمش را هم به ما گفتند، توده‌ای بود و خدا را قبول نداشت، مرامش مرام ضد خدا بود، متریالیست بود، ولی بعضی از کارهایش کارهای خوبی بود حرفهایش حرفهای خوبی بود، ایشان می‌گفتند: با اینکه این فرد فردی بود بسیار ضد روحانی، با مرامش و با وضعیتش مشخص است که با این وضعیت نمی‌خواند، ولی وقتی که مرا می‌دید، می‌دانست که ما پسر فلان کس هستیم، وضعیت مرا می‌دید و رفت و آمد مرا می‌دید و صداقت مرا می‌دید و حرکات مرا در آن هنرستان، که تقریبا آن موقع هنرستان حکم سال آخر دانشگاه را داشت، با مراتب امروزی

حکم دکترا را داشت ایشان می‌گفت: اگر قرار باشد که روحانی در این دنیا باشد، فلانی که اسمش را می‌آورد" حسینی"؛ می‌گفت: این اگر باشد قابلیت این را دارد، یعنی همان فرد توده‌ای، همان فرد متریالیست، همان فرد ضد روحانیت، در وجود خودش و در وجدان خودش نمی‌توانست صداقت را نفی کند، خیلی توجه کنید، خدا را نفی می‌کرد با همین فرمولهایی که در آن زمان درآمده بود و اتفاقاً خیلی هم شدت پیدا کرده بود و به عنوان روشنفکری در آن زمان مطرح بود، مثل الآن که روشنفکری ما با از بین بردن قرآن و نفی قرآن گُل کرده است، آن موقع هم همین بود آن موقع یک جور، الآن یک جور، الآن ما دیگر از شیعه بودن عارمان شده! و مذهب نوحنبلی درآورده‌ایم. مذهب نوشمبلی و نوتنبلی و نمی‌دانم نومنقلی و از این حرفها، آن زمان هم از این نومنقلی و نوشمبلی درآمده بود منتهی صورتش فرق می‌کرد، آن موقع می‌گفتند خدایی وجود ندارد و متافیزیکی نیست و همه قضایا در ماده و فیزیک منحصر می‌شود، و رهبرانشان دکتر تقی ارانی بودند که آدمهای باسوادی هم بودند من همه کتابهای آنها را در زمان جوانی می‌خواندم البته الآن هم جوان هستیم منتهی ریشمان سفید شده (مزاح) در همان زمان جوانی‌مان که یک مقدار کله‌مان بوی قرمه‌سبزی می‌داد در آن موقع ما کتابهای اینها را خیلی می‌خواندیم و مخصوصاً کتابهای دکتر تقی ارانی را که بعد هم در نوشته‌های مرحوم مطهری دیدم که ایشان هم روی کتابهایشان تأکید داشتند و از آنجا مثال می‌آوردند، آن زمان یک همچنین وضعیتی بود، الآن هم همینطور الآن هم نوگرایی به زیر سوال بردن قرآن و وحی و زیر سوال بردن امام و کم‌کم همه چیز. یک دفعه راحت کنید و بگویید خدایی وجود ندارد خیال همه را راحت کنیم اینطور خیال می‌کنم بهتر است.

بنده در همین کتابی که انشاءاللَه بعداً رفقا مطالعه می‌کنند و ما را نسبت به نکاتش تذکر می‌دهند در آنجا آورده‌ام که اگر قرار بر چرت وپرت و مزخرف گفتن است بنده بهتر از تو می‌توانم چرت وپرت بگویم؛ بنده می‌گویم: اصلًا خدایی وجود ندارد! چرا بیایم مردم را دور بزنم؟ چرا بیایم با الفاظ و عبارات بگویم ...

می‌گویم: اصلًا پیغمبری وجود ندارد! مگر شما هزاروچهارصد سال پیش بوده‌اید و پیغمبر را دیده‌اید؟ وقتی به دنیا آمده، وقتی به غار حرا رفت و به رسالت رسید، مگر شما دیده‌اید؟

می‌گویند: نه

می‌گویم: کی گفته اصلًا پیغمبری بوده؟ خیلی راحت!

در کتاب نوشته

بی‌خود نوشته، از خودش نوشته

دو نفر گفتند

آنها هم بی‌خود گفتند، خواب دیده‌اند!

همه‌جور می‌شود گفت، وقتی قرار بر این است که انسان بخواهد حق را انکار کند اصلًا زیرپای همه چیز

را می‌زند، دیگر خیلی روشن می‌شود مثل خورشید می‌شود، مثل لامپ پانصد و مثل لامپ هزار می‌شود، دیگر چرا ما به چیزهای کم اکتفا کنیم که هی بعداً کمش کنیم و ریشه‌اش را بزنیم و شاخه‌ها را بزنیم و بعداً هم بیاییم بگوییم امامت با خاتمیت منافات دارد و امامت هم بنابراین حجیت ندارد و کلام امام هم حجّت نیست، الحمدلله، بعد هم آخرش بیاییم بگوییم پیغمبر هم گناه می‌کرد و توبه می‌کرد، دیگر مثل اینکه خیلی باب شده خیلی این مسأله راه افتاده و متأسفانه یا خوشبختانه عرض کنم مثل اینکه دیگر شرایط ظهور فراهم شده یعنی احساس می‌شود که مسأله بی‌بندوباری اخلاقی است.

آخر آقاجان یا حرفی را که می‌زنی متوجه نیستی چه داری می‌گویی؟ یا متوجهی، اگر متوجهی که مسأله روشن است، اگر متوجه نیستی و هی بعداً از تو سوال می‌کنند از این شاخه به آن شاخه می‌پری و هی توجیه می‌کنی خب خیلی خب، یک دفعه بهت گفتند اشتباه کردی، از این شاخه به آن شاخه پریدی، دو دفعه بهت گفتند باز اشتباه کردی، سه دفعه، دیگر دفعه صدم معلوم است تو مریض هستی، دیگر مسأله مسأله اشتباه کردم و مقصودم این بوده است، نیست، مرض است، مسأله مرض است، خیلی خب وقتی که مرض بود، انسان می‌فهمد با یک مریض طرف است با یک فردی که بیمار طرف است و اینجا خلاصه مطلب جور دیگری خواهد شد مسأله به شکل دیگری درخواهد آمد.

علی‌کل‌حال آن شخص می‌گفت که اگر قرار باشد بر اینکه روحانی وجود داشته باشد؛ این فرد است. مردم صداقت را می‌فهمند، مردم حقیقت را می‌فهمند، مردم پنهان‌کاری را می‌فهمند، بشر نفاق را می‌فهمد، بشر رُک بودن و راست بودن را تشخیص می‌دهد، در همان صحبت ایشان در مسأله علم و عمل، که رفقا همه شنیدند و مسأله هم پخش شد.

ایشان می‌فرمودند: من وقتی که در نجف بودم در مجلسی نشسته بودم دیدم دو یا سه نفر دارند با هم صحبت می‌کنند، مجلس بحث یکی از آقایان معروف بود قبل از اینکه استاد بیاید من کنار نشسته بودم دیدم دو یا سه نفر که از افراد آن بیت هستند قبل از بحث آمده‌اند و با هم صحبت می‌کنند و یکی دارد نسبت به دیگری پرخاش و اعتراض می‌کند که: چرا شما فلانی را که آمده است و در اینجا وارد شده در این منزل جا می‌دهید؟ باید دو روز در اینجا جا داد و بعد منتقل کرد به جای دیگر، چون اینها می‌مانند و از مسائلی اطلاع پیدا می‌کنند که صلاح نیست اطلاع پیدا کنند!! ببینید کار به کجا دارد می‌رود؟ که صلاح نیست اطلاع پیدا کنند!!

یعنی آنچه را که ما داریم با آنچه را که ارائه می‌دهیم دوتاست، آنچه را که نشان می‌دهیم با آنچه که در میان خود ما جریان دارد در اختلاف صدوهشتاد درجه قرار دارد، اینها حرفهای بنده نیست، نوارش هست، رفقا لابد گوش داده‌اند.

فردی که این کلام را می‌گوید: که نباید آنچه را که واقع هست ارائه داد، بلکه باید در مقابل مردم به زیور

و آلات بیاراست و در مواجهه با مردم او را نیکو و پسندیده جلوه داد.

این فرد متریالیست است هیچ برو برگرد ندارد حالا عمامه بگذارد سرش به این اندازه یا به آن اندازه، هیچ تفاوتی در اینجا ندارد، عمامه‌اش را بردارد یا بگذارد، خودش را می‌خواهد شیعه معرفی کند یا سنی یا یهود و نصاری دیگر در اینجا تفاوتی ندارد، چرا؟ چون همان مبنا و همان اعتقاد و همان روش و همان سیره و همان سنت و همان منهاج وممشی، و همان راهی را که یک متریالیست برای زندگانی در دنیا و گذران عمر و رسیدن به لذت بالاتر و از هرچه موجب دلخوشی و التذاذ نفسانی است استفاده می‌کند در این شخص نیز هست.

متریالیست اینطور فکر می‌کند، از این به بعد دیگر چیزی وجود ندارد هرکاری می‌خواهی بکنی بکن، او که قائل به روح نیست؛ وقتی که این سلولها از حرکت ایستادند وقتی که مغز دیگر به حالت سکون رسید و فعالیت خودش را از دست داد وقتی که قلب دیگر از حرکت ایستاد این ماده‌ای که دارد حرکت می‌کند وقتی که ساکن و راکد شد دیگر مسأله تمام است و عدم در آنجا حاکم است.

اصالت ماده به یک همچنین مطلبی معتقد است، یک همچنین فردی که این را معتقد است چه فرق می‌کند با آن شیعه‌ای که مرامش این است؟ اینکه هردو یکی را می‌گویند، چه فرقی کرد؟ این نماز می‌خواند او ورزش می‌کند اینکه یکی شد، تو نمازی را می‌خوانی که برخلاف است در همین صحن امام علی علیه‌السّلام نماز می‌خوانی و بر خلاف دستور او عمل می‌کنی خب داری ورزش می‌کنی، برو و برگرد هم نداریم، یک سانت هم نمازت بالا نمی‌رود، از همین سرت تجاوز نمی‌کند، داری ورزش می‌کنی روزه می‌گیری آقا ما داریم روزه می‌گیریم شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى وَ الْفُرْقانِ البقرة، ۱۸۵ رژیم گرفته‌ای! آن ماه رمضانی که بر تو بگذرد و در آنجا گرسنگی را تحمل بکنی و صبح تا شب را به غیبت و تهمت و باندبازی، و آبروی این و آن را بردن، و نشر اکاذیب و دروغ تحویل مردم دادن و موقعیت افراد را تخریب کردن و برای بالاتر رفتن و به دست آوردن موقعیت بهتر از هر ننگ و عاری فروگذار نکردن باشد، این روزه روزه‌ای است که خدا گفته؟ نه، این روزه‌ای است که متریالیست‌ها می‌گویند! آقا یک مقداری گرسنگی بکشیم این جهاز بدن یک مقداری استراحت بکند بعد هم آنقدر صبح می‌خوری که تا شب میل به چیز پیدا نمی‌کنی میل به غذا دیگر پیدا نمی‌کنی این همان است، گرسنگی را هم بکشی همین است اینجاست که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: **كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيسَ لَهُ مِنْ صِيامِهِ إِلَّا الظَّمَأُ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيسَ لَهُ مِنْ قِيامِهِ إِلَّا الْعَنَاءُ حَبَّذَا نَوْمُ الْأَكياسِ وَ إِفْطَارُهُمْ**[1] خب البته یک مرتبه مرتبه بالاتر و دقیق‌تر است چه‌بسا روزه‌گیرندگانی

[1] بحار الأنوار، ج ٦٧، صفحه ٢٨٣ و نهج البلاغه، صفحه ٤٩٥ چه بسا روزه‌دار که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره نبرد،

که اینها روزه می‌گیرند و نصیب آنها از روزه فقط تشنگی و گرسنگی است آن کسی که روزه می‌گیرد و روزه خود را به غیبت می‌گذراند روزه نیست، روزه‌ات را بخور دیگر، مثل زمان هارون بود که یک نفر آمد پیش موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام گفت رفتم منزل یکی از همین اصحاب و ارباب دیوان و دیدم که دارد روزه می‌خورد گفتم چرا روزه می‌خوری؟ گفت کاری که ما کردیم دیگر از ما گذشته است دیگر روزه بخوریم یا نخوریم، نماز بخوانیم یا نخوانیم، گفت در یک شب مفصل است جریانش هارون مرا خواست و گفت: که چقدر حاضری خودت را به ما بسپاری؟ گفتم حاضرم همه اموالم را بدهم، بعد آمد گفت چقدر حاضری ...؟ گفتم حاضرم حتی زن و عیالم را بدهم عجب آدم دست‌ودل‌بازی بود! آن هم برای هارون! آدم به اینجا هم می‌رسد! بعد دوباره مرا خواست گفت چقدر حاضری خودت را به ما بسپاری؟ گفت دینم را حاضرم بدهم، گفت آهان من این را می‌خواستم آن زن و بچه‌ات مال خودت آنقدر خودمان در حرمسرا داریم که نگاه به زن و بچه تو نمی‌کنیم، گفت: من این دین را ازت می‌خواستم. گفت: حالا چکار کنم؟ بالاخره رفت در یک زندانی و شصت نفر از بنی‌هاشم را گردن زد و بدن آنها را انداخت گفت حالا که من یک همچنین کاری کردم آن وقت در اینجا نماز بخوانم و روزه بگیرم خودم را راحت می‌کنم می‌خورم تا وقتی عزرائیل بیاید سراغم.

البته موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام فرمودند: که خود همین یأس او از رحمت خدا از گناهش بالاتر است.

می‌گویند ما تا همین جا هستیم همه استفاده‌ها و لذات و اینها را انجام می‌دهیم و بعد هم مسأله تمام می‌شود ببینید حضرت می‌فرماید آن کسی که دارد روزه می‌گیرد و روزه خود را دارد به امر خلاف دستور الهی می‌گذراند چرا روزه می‌گیرد؟ و آن کسی که شب را تا به صبح قیام می‌کند به نماز برمی‌خیزد، اثر این قیام و بیداری شب چیست؟ چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟ فقط بیداری و مشقتی است که نصیب او شده است، خوارج هم بلند می‌شدند نماز می‌خواندند صدای قرآن خوارج از فاصله‌ها به گوش می‌رسید، ولی این خارجی که دارد الآن با این وضعیت نماز می‌خواند خود را در حصاری قرار داده، خودش را در چهارچوبی قرار داده که در آن محدوده و چهارچوب خود را از تمام ارزش‌ها محروم کرده است، از حریت‌ها و آزادی‌ها خودش را محروم کرده است، از تمام رشدها و ترقی‌ها خودش را محروم و محبوس کرده، و در یک محیطی و در یک فضایی که آن فضا فضای انانیت و نفسانیت و برتری طلبی و زمین نخوردن حرف من، و از بین نرفتن حرف من و اگر این کار را بکنم پس حرف من دوتا خواهد شد، بخاطر همین تا آخر عمر روی حرفم می‌ایستم، در این فضا خود را محصور کرده است.

و دیگر نمی تواند روزنه‌ای در این فضا ایجاد بشود، تا از جریانات و فضای بیرون و آن اکسیژن بیرون

و چه بسا بر پا ایستاده [شب زنده داری] که از ایستادن و قیام جز بیداری و رنج به چیزی نرسد، خوشا خواب زیرکان و خوشا روزه گشادن آنان.

در این صندوق و در این محبس بخواهد نفوذ کند، و نیمه‌جانی برای او بوجود بیاورد، چنان خود را در یک فضایی محصور کرده است که دیگر روزنه ها را از نور و هوا و لطافت بر خود بسته، آن وقت در این فضا شروع می‌کند روزه گرفتن و نماز خواندن، این فرد شب تا به صبح بیداری می‌کشد و قرآن می‌خواند و قرآن را هم با صوت بلند می‌خواند و هرچه بخواهند او را از این فضا بیرون بیاورند، به او فکر بدهند به او اختیار و اراده‌انتخاب بدهند، به او حریت بدهند، به او عقل و فهم و معرفت بدهند خودش را هی بیشتر محصور می‌کند خودش را هی بیشتر حبس می‌کند.

یکی از دوستان می‌گفت: من چندی پیش داشتم با یک نفر صحبت می‌کردم او در یک طرف قرار داشت و من در طرف دیگر، و از نظر اعتقادات با هم جور درنمی‌آمدیم، وقتی من تمام راهها را بر او بستم و از هر راهی که وارد شد جلوی او را گرفتم، یک مرتبه دیدم به هم ریخت سرش را پایین انداخت و با یک حالتی گفت: من این اعتقاد را دارم و از آن دست برنمی‌دارم! ببینید این می‌شود چی؟ این می‌شود همان خوارج، حالِ همان است، بابا وقتی با دلیل بر تو راه را بست برو فکر کن، چرا به هم می‌ریزی؟ چرا نمی‌توانی قلب خودت را باز کنی تا اینکه آن نور بیاید و آن مسائل بیاید و در تو تغییر و تحولی ایجاد بکند؟ چرا اینکار را می‌کنی؟ چرا دوباره در خودت فرو می‌روی؟ چرا دوباره خودت را و آن موقعیت خودت را در نظر می‌گیری و یک پرده‌ای و پوششی می‌اندازی؟ و غلاف دور خودت را هی کلفت‌تر می‌کنی تا جلوی نفوذ را بگیری، خب این چه بدبختی است که داری به سر خودت می‌آوری؟ التفات می‌کنید مسأله چیست؟

ما هیچ وقت نمی‌خواهیم در مواجهه با حق ببینیم طرف چه می‌گوید، چه حرفی می‌زند، رویش فکر کنیم، می‌آییم از اول خود را می‌بندیم.

من در اینجا اعتراف کنم که در تمام مدت عمرم حتی نسبت به بزرگان هم یک همچنین حالی را نداشتم، یعنی وقتی یک نفر می‌آمد از بزرگان و افرادی که واقعاً برای ما نسبت به اینها مطلب تمام بود و چیز دیگری نبود که بخواهیم رویش فکر کنیم، در عین حال اگر مسأله‌ای مطرح می‌شد خوب گوش می‌دادم، الآن هم گوش می‌دهم و رویش فکر می‌کنم، هیچ وقت نیامدم؛ تا شخصی بیاید و یک مسأله‌ای را راجع به یک بزرگی مطرح بکند بگوییم آقا ساکت شو حرف زیادی نزن، نمی‌خواهد حرف بزنی، آنچه که تو می‌گویی من می‌دانم.

بلکه می گویم آقا مطلب را بگو، وقتی که می‌گوید فکر می‌کنم این مسأله از کجاست؟ چه ریشه‌ای دارد؟ اشتباه کرده یا نکرده؟ مطلب به او خلاف رسیده؟ در بسیاری از موارد افرادی که معاند با این مکتب بودند و معاند با این راه بودند، از این طرز برخورد من به کلی تغییر مسیر دادند؛ گفتند اگر قرار بر این است که این مکتب این چنین باشد، که آن کسی که خودش بالاخره در یک همچنین فضایی بار آمده و در یک همچنین فضایی رشد کرده، اگر قرار بر تعصب است باید او از همه متعصب‌تر باشد، در حالیکه او اینقدر آزاد است،

این‌قدر راحت است.

خدمت رفقا عرض کردم وقتی که بنده جلد دوم اسرار ملکوت را نوشتم، و بنده بر اساس یک وظیفه شرعی این کار را انجام دادم، غسل کردم، نماز استخاره خواندم، تفأل به قرآن زدم، وقتی که قرار بود مطالبی را بنویسم که علی‌کل‌حال مسائلی بود که انجام شده و نقاط ابهامی در مسیر و مکتب بزرگان به وجود آمده بود.

با خود گفتم چه کسی باید بیاید اینها را مطرح کند؟ چه کسی باید از ذهن افرادی که معتقدند بر اینکه: دلیل بر بطلان این مکتب همین مطالب خلاف و انحرافی است که به وجود آمده، و چه کسی باید این شبهه را برطرف کند؟ کسی نیست، در حالی که هی بر شبهات اضافه می‌شود، و بر این مطالب اضافه می‌شود، اگر من نیایم بگویم، من که در این فضا بودم، من که در یک همچنین موقعیتی بودم، خب چه کسی باید بیاید بگوید؟

خب چه مسأله‌ای مطرح شد؟ حتی نگاه کردن به جلد این کتاب هم حرام شد! ببینید تعصب تا چه حدّ جلو می‌رود، بابا جلد کتاب که دیگر نگاه کردن ندارد، شما خیلی چیزها را نگاه می‌کنید، جلد کتاب ما که دیگر چیزی نیست در قبال آنها.

ولی وقتی که کتابی درآمد مربوط به مرحوم آقا، آمدند گفتند که این کتاب پخش شده و این مربوط به زندگی مرحوم آقا است بدون اینکه بنده اصلًا کتاب را نگاه کنم، خدا شاهد است، قبل از اینکه این کتاب به دست من برسد و دست تحسّر بر دست بزنم و متوجه بشوم که چه مسائلی است، قبل از اینکه حتی نگاه بکنم، آمدند از من سوال کردند یک همچنین کتابی پخش شده راجع به زندگی مرحوم آقا، آیا بخریم؟ گفتم توی هر اتاقتان ده‌تا بگذارید، اصلًا قبل از اینکه ببینم! چرا؟ انسان عاقل است، عقل دارد، فهم دارد، اینجا که گچ نگذاشته‌اند، بخوان خوب است قبول کن، اینکه دیگر اشکال ندارد، اینکه دیگر حُرمت ندارد، اینکه دیگر این بازیها را ندارد و تأسفم به آنجا رسید که وقتی مقدمه را خواندم دیدم درست برخلاف مکتب مرحوم آقا و بر خلاف عقیده مرحوم آقا که جلد هجده امام‌شناسی را ایشان برای این مسأله نوشته‌اند، در آنجا نکته‌ای تذکر داده شده است که بر خلاف مکتب، مسأله جور دیگری جلوه داده شده، گفتم ای داد!!

ببینید ما نمی‌توانیم در قبال مکتبی که مطالب را صریح و بی‌پرده و روشن و نورانی مسائل را عرضه کرده بی‌تفاوت باشیم، وقتی که مرحوم آقا می‌فرمایند: حریم امامت باید محفوظ بماند، حریم ولایت باید محفوظ بماند، حریم عصمت باید محفوظ بماند، حریم امام معصوم علیه‌السلام باید محفوظ بماند؛ باید محفوظ بماند.

باید این مطلب در سخنان ارائه بشود تعابیری را که ما برای امام معصوم علیه‌السلام می‌آوریم آن تعابیر را نمی‌توانیم در جای دیگر استعمال کنیم آن حریم و فضایی که برای امامت است، همان فضایی است که برای رسالت است و همان فضایی است که برای الوهیت است در مسأله الوهیت ما نمی‌توانیم آن مقام قدس و طهارت و توحید را در ظهورات و مظاهر در تعینات، آن مسأله الوهیت را به فرد دیگر و کس دیگر و مظهر

دیگری سرایت بدهیم در مقام رسالت نمی‌توانیم آن عناوین آن موقعیت آن شخصیت آن مقام عزت رسول‌اللَه را که فقط مختص آن حضرت است و ائمه معصومین چهارده نفر فقط به این مسأله متصف هستند و بس تا خدا خدایی کرده است و خواهد کرد این چهارده نفر ما نمی‌توانیم آن موقعیت را و آن حریم را که مخصوص چهارده معصوم علیهم‌السلام است ما بیائیم به هر کسی، به هر بزرگی نسبت بدهیم.

شخص بزرگی است، بسیار خب روی سر ما، روی چشم ما، ما از همه بزرگان امید شفاعت داریم، ما از همه بزرگان تشکر و امتنان داریم، نسبت به راهی که رفتند، نسبت به زحمتی که کشیدند، انشاءاللَه همه مأجور باشند، ولی آن حریم باید محفوظ باشد، این رسالتی است که بر فرد فرد از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بالخصوص طبقه فضلا و اهل علم که مبلغ این مکتب هستند بر عهده آنها هست. آن وقت ما می‌آییم در تعبیری که می‌آوریم در این مقدمه جوری تعبیر می‌کنیم که ما آن تعابیر را پذیرفتیم، ولکن به خاطر القابی که قبلًا بوده آن القاب را استعمال کردیم!!! این خنده‌دار نیست؟ مسخره نیست؟ مثل اینکه بنده الآن دارم با شما صحبت می‌کنم الآن من سنم پنجاه و سه یا چهار است خوب نگاه نکردم شناسنامه‌ام را در همین حدود پنجاه به بالا است با من شما چطور برخورد می‌کنید؟ اگر بخواهید الآن از من یاد بکنید از من جایی اسم ببرید می‌گویید که آقای طهرانی دیگر، بالاخره این دیگه آقای طهرانی یک چیز متعارف است، اگر من در دوران چهارسالگی و پنج سالگی بودم و بهم می‌گفتند بچه بیا، الآن هم همین را می‌گوییم؟ بچه رفته بالای منبر یک همچنین حرفی زده! هان، این مسخره نیست؟ کی را دارید مسخره می‌کنید؟ سر کی را دارید کلاه می‌گذارید؟ شما دارید الآن لقب یک نفر را بکار می‌برید و بعد می‌گویید لقب پنجاه سال پیش او را دارم بکار می‌برم!! آن کسی که دارد این کتاب را می‌خواند می‌فهمد تو داری دروغ می‌گویی، می‌فهمد تو مکاری، می‌فهمد تو منافقی، می‌فهمد تو بر ضد مکتب اولیاء و اساتید خود داری قلم‌فرسایی می‌کنی، این را می‌فهمد.

ننویس، تو که جرأت نداری آنچه را که بزرگان گفتند به رشته تحریر بیاوری غلط می‌کنی از قول پدر من و صاحب این مکتب مطلبی را بر خلاف آنچه را که او یک جلد درباره او نوشته است بخواهی بیاوری، حق نداری همچنین کاری بکنی، تو خیانت به مکتب بزرگان و مکتب اولیاء خدا کردی، ولی در عین حال وقتی از ما می‌پرسند، می‌گوییم آقا بروید بخرید و بخوانید چه اشکال دارد؟ بخوانید ایراد ندارد، چرا؟ چون این مکتب مکتب حریت است، مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید: همیشه سرت را بالا نگه دار، صاف راه برو، سرت را اینطوری پایین نینداز، چشمت را نبند، هی نگو من خَرَم، هی به خودت تلقین خر بودن را نکن، اگر خر هم هستی اقلًا جلوی مردم دیگر نگو من خرم، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نمی‌گوید سرت را بیانداز پایین، چشمت را ببندد، در مقابل افراد کرنش کن و تعظیم کن، می‌گوید سرت را بالا کن، درست راه برو، در اجتماع درست حرکت کن، حرف دهن را بفهم، مؤدب باش، درست صحبت کن، منطقی باش، همه حرفت را

می‌پذیرند و همه هم گوش می‌کنند، سر را پایین انداختن و تبسم کردن و تواضع کردن و هزار تا شیطان در درون پروراندن این در مکتب علی نیست، این در مکتب قرآن نیست.

مرحوم آقا وقتی از این مسائل مطرح می‌شد ایشان واقعاً از اینهایی که یک وضعی دارند و یک قسمی هستند و یک جوری در میان اجتماع می‌خواهند حرکت بکنند و حتماً سرشان را پایین بیاندازند و یک مقدار لنگان لنگان در خیابان حرکت بکنند و خلاصه از این بازیها کفرشان در می‌آمد، بازی است دیگر، نمی‌دانم دیدید یا ندیدید؟ ایشان وقتی یک همچنین مسائلی مطرح می‌شد واقعاً آن مقام حریت، مناعت، عزّت اینها را ما می‌دیدیم، می‌گفتند: آقا انسان که احتیاج به این چاپلوسی‌ها و تظاهرات در میان مردم ندارد انسان نیاز به اینکه خود را اینگونه در میان مردم موجه جلوه بدهد ندارد، صاف باید حرکت کند، قشنگ و منظم و مرتب حرکت کند هرکی می‌خواهد بپذیرد، هر کی می‌خواهد بگوید متکبر است اصلًا، تکبر غلط است، ولی این تواضع منافقانه، این حالتی که ما به خود بگیریم وتا تصور شود یک فردی است که از دنیا اعراض کرده و دراین مسائل نیست این هزاردرجه بدتر است، او در نفس خود صد درجه از تکبر این بدتر است، هزار درجه از تکبر بدتر است، تکبر فقط یک حالتی است که می‌گوید من از بقیه بالاترم و اینطوری خودم را نشان می‌دهم، بقیه هم به او سب می‌کنند و فحش می‌دهند و استهزاء می‌کنند، مسخره‌اش می‌کنند ولی این می‌خواهد مورد توجه قرار بگیرد، مورد تعریف و تمجید افراد قرار بگیرد و در باطن دارد خود را هی خراب می‌کند هی دارد پرده می‌اندازد، هی دارد پوشش ایجاد می‌کند برای آن مسائل درونی.

پس بنابراین آنچه که مرام بزرگان و مکتب بزرگان اقتضا می‌کند آن چیست؟ آن این است که انسان در روش خود و در مرام خود مکتب اصالت روح و اصالت معنا و اصالت غیب أَلَّذینَ یؤمِنُونَ بِالغَیب نه یؤمنون بالظاهر، نه یؤمنون بالمسائل الاجتماعیه، نه یؤمنون بالشوؤن الاجتماعیه و المصالح الشخصیه، فقط در میان مردم اینگونه جلوه کنند، ولی یواشکی چیزهای دیگر به هم بگویند، وقتی دارند با مردم صحبت می‌کنند و دارند از ما عکس برمی‌دارند، مثل این دوربین که آویزان است و الآن از ما عکس می‌اندازد؛ من الآن یک قسم صحبت بکنم ولی وقتی در داخل بروم قسم دیگر حرف بزنم، مسأله را عوض کنم مطلب را عوض کنم بگویم این حرفها که می‌زنیم مال مردم است این چی است؟ این متریالیستی است این مکتب، مکتب متریالیست این اصالت ظاهر است، این اصالت اجتماع است، این اصالت شؤون شخصی و مصالح فردی است، این اصالت شیطان است و اصالت ابلیس است و اصالت جنود ابلیس است، اما در اصالت روح و اصالت غیب چی است؟ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ ، به غیب ایمان می‌آورند حرکاتشان با مردم بر اساس غیب است، یعنی بر اساس غیب با مردم صحبت می‌کنند، بر اساس ایمان به غیب با مردم حرف می‌زنند بر اساس ایمان به غیب با مردم معاشرت می‌کنند با مردم برخورد می‌کنند.

دو نفر از کربلا آمده‌اند یکی در میان افراد موجه است، یکی موجه نیست خانه آن که از کربلا آمده و موجه است می‌روند خانه آن یکی نمی‌روند این اصالت ماده است، این زیارت دیگر زیارت امام حسین علیه‌السّلام نیست این زیارت، زیارت شیطان است، زیارت ابلیس است، زیارت توهمات و تخیلات است، دو نفر مریض می‌شوند، یکی از ایشان پول دارد، ثروت دارد در میان افراد موقعیت دارد، آدم وقتی می‌خواهد به دیدن برود: آقا سلام علیکم تلفن می‌زند چقدر ما تلفن زدیم منتظر بودیم بیاییم خدمتتان برسیم فلان و این حرفها، اینکه یکی دو روز دیر شده ببخشید، آن هم که می‌داند که این دارد حقه بازی و دروغ می‌گوید، هم این می‌داند هم او.

ولی دیگری هم رفیقش است، آن هم دوستش است، وقتی که مریض می‌شود اعتنا نمی‌کند می‌گوید سرماخوردگی است، انشاءاللَه خوب می‌شود، این عیادت مریض عیادت شیطان است، عیادت تخیلات و توهمات است، اصلًا ثواب بهت نمی‌دهند، گناه هم برایت می‌نویسند، در یؤمنون بالغیب، آن مسأله ایمان به غیب در باید عمل برای افراد ظهور پیدا بکند در عمل باید برای انسان تجلی پیدا بکند، همه کارهایی که می‌کنیم یؤمنون بالظاهر است یؤمنون بالشهاده، یؤمنون بالعالم الماده، ماده خیلی چیز خوبی است! ایمان به ماده، ایمان به ظاهر، ایمان به دنیا، ایمان به روابط اجتماعی، به این روابط ایمان و اعتقاد داریم، اصلًا خدایی در کار نیست.

حضرت در روز عاشورا فرمودند: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللهِ أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ المجادلة، ۱۹ یعنی این افرادی که آمدند به جنگ با من برای از بین بردن و کشتن من تبدیل به یک توده متریالیست شده‌اند، دنیا آمده اینها را به اصالت ماده مبتلا کرده است به متریالیست گرایی گرفتار کرده، اینها برای بقاء یزید، ای کاش برای بقاء خودشان بود، برای بقاء یزید و ابن‌زیاد، برای شؤون اجتماعی، برای هزارتا درهم، برای صددرهم، برای یک کیسه گندم آمدند پسر پیغمبر را کشتند، تو را به خدا ببینید! بابا اگر می‌خواهی بکشی برو میلیون میلیون بگیر نه یک کیسه گندم بیاورند در خانه‌ات و بگویند فردا برو پسر پیغمبر را بکش، یک کیسه سیب‌زمینی بیاورند در خانه‌ات بدهند بعد بگویند که بیا برو پسر پیغمبر را بکش. نمی‌دانم سیب‌زمینی بوده؟ گندم بوده؟ آن موقع گندم بوده اگر قرار است دینت را بفروشی چرا با یک کیسه گندم می‌فروشی و در لشکر عمربن‌سعد می‌روی؟ بابا اقلًا بیا زیاد بگیر، یک لذت بیشتری ببر، به این می‌گویند اصالت ماده یعنی انسان می‌آید تا چشمش به یک کیسه گندم می‌افتد، ابن‌زیاد آمده این کیسه گندم را بگیر این یک اشرفی را بگیر، پیش شریح قاضی کیسه‌ها را می‌گذارند، قبلًا قبول نمی‌کرد: ای داد بیداد، چی؟ من امضاء کنم؟ فتوا بدهم حسین‌بن‌علی از دین بیرون رفته؟ از دین پیغمبر خارج شده؟ هنوز یک روزنه‌ای هست، ببینید، از اول صاف نمی‌گوید: نه، عیب ندارد، باشد بیا امضاء می‌کنم، هر چه بدهید امضاء می‌کنیم، نمی‌گوید تو فقط بالا بنویس یا بده من امضاء می‌کنم و خودت کاغذ را پر کن، بلکه ناراحت می‌شود که این

فلان است.

می‌نشیند فکر می‌کند بعد یک دفعه آن هم می‌داند اینجا چی می‌گذرد فرکانس رد و بدل می‌شود وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ الأنعام، ۱۲۱ این می‌داند داخل او چه میگذرد، او هم این را می‌شناسد، گفت کور شود آن دکان‌داری که مشتری را نشناسد، آن کسی که می‌فرستد دنبال این می‌داند چه بر این دارد می‌گذرد، لذا چند دقیقه نمی‌گذرد کیسه‌های طلا می‌آید جرینگ جرینگ، به به! این چه خوب می‌زند، اگر برای ما بیاورند چکار می‌کنیم؟ یک مقدار نگاه می‌کنیم، نه، یک دفعه دیگر در می‌زنند کیسه دوم را می‌آورند می‌گذاریم بغل، یک تکان خورد، هنوز نگذشته، بیست دقیقه بعد کیسه سوم را می‌آورد، همه را اول نمی‌آورد بدهد، یکی‌یکی، این هی شل می‌شود، شل می‌شود، هی از آن الذین یؤمنون بالغیب فاصله می‌گیرد می‌آید به یؤمنون بالظاهر، یؤمنون بالاشرفی، الذین یؤمنون بالبهار الآزادی فلهم عذاب الیم این آیه قران الان آمده!! (مزاح).

یک کیسه می‌آیند بیا بگیر دومی بگیر سومی طلا و نقره یک دفعه آخرش کاغذ ابن‌زیاد می‌آید، اول نمی‌آید، لطفاً اینجا را یک امضاء بفرمائید آن هم برمی‌دارد یک امضاء می‌کند و تمام شد پرونده دیگر بسته شد، رفت که دیگر نمی‌تواند در بیاید، آقا هم فردا این کاغذ را می‌آورند و می‌روند بالای منبر و مردم را جمع می‌کنند و می‌گویند این هم قاضی‌تان، این قاضی که در زمان خلفای راشدین، خلفای اربعه، حتی در زمان علی علیه‌السّلام حتی در زمان علی ببینید چه گفته است، آن وقت مردم چی فکر می‌کنند؟ دیگر مردم آن ته‌مانده‌ای هم که دارند شروع می‌کنند تق و لق شدن دیگر خیلی اینجا قضیه سخت است کاری که این شریح قاضی کرد از تمام لشگری که رفتند کربلا کارش سخت‌تر بود، امضای این بود که این همه را راه انداخت،، فتوی این بود حسین‌بن‌علی از دین خارج شده! و دفعش واجب است! از کدام دین خارج شده؟ این حسین‌بن‌علی علیه‌السّلام که دارد نماز می‌خواند در شب عاشورا همه می‌دیدند که نماز می‌خواند، تلاوت قرآن بود، از این مسائل بود از کدام دین خارج شده؟ آن حسین‌بن‌علی که در قبال تیرهای که می‌آمد نماز ظهرش را به جا آورد از دین خارج شده؟ اگر ما بودیم می‌خواندیم؟ چشم بسته است.

چرا؟ چون می‌گوید من زیر بار بیعت با یزید نمی‌روم یزید بوزینه‌باز است و سگ‌باز است و فاحشه‌باز، یزید خلیفه اسلام فاحشه‌باز است و من پسر رسول خدا نمی‌توانم با یک فاحشه‌باز و با کسی که فاحشه‌ها در منزلش می‌روند می‌آیند من نمی‌توانم بیعت کنم، منِ پسرِ رسولِ خدا نمی‌توانم بیعت کنم به عنوان خلیفه مسلمین که جان و مال و ناموس و همه چیز ما در اختیار ایشان باشد، بیعت اینطوری است دیگر.

هر چه می‌گویم باید بپذیری، هرکاری می‌کنم باید بکنی، هارون چی گفت؟ گفت هرچی داری به ما بده، گفت مالم را می‌دهم، ناموسم را می‌دهم، دینم را می‌دهم، گفت تمام شد هرچه داری باید بدهی. این می‌آید

این کار را انجام می‌دهد این از الذین یؤمنون بالغیب می‌آید وارد می‌شود در الذین یؤمنون بالظاهر، الذین یؤمنون بالشؤون الشخصیه و الشؤون الاجتماعیه و المصالح و المنافع الدنیویه تمام اینها می‌آید و او را می‌گیرد لذا سیدالشهداء می‌فرماید: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ ... المجادلة، ۱۹ شیطان آمده آنها را در بر گرفته استحوذ می‌دانید یعنی چه؟ یعنی در چمبره خود گرفتن و هیچ راه نفوذی نگذاشتن، استحوذ یعنی چمبره گرفتن چنان گرفتند که قدرت برای تنفس و سربالا کشیدن را دیگر انسان از دست داده، البته خودش کرده. ... فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللهِ ... المجادلة، ۱۹ حالا که این شد دیگر یاد خدا در قلب اینها نمی‌رود، اگر من پسر پیغمبر بگویم فایده ندارد، پدرم زنده بشود بیاید به اینها بگوید فایده ندارد، رسول خدا هم بیاید و بگوید فایده ندارد می‌گویند بابا این که مرده، خیال می‌کنیم، مکاشفه است، مکاشفات غیر واقعی است، آن هم بیاید بگوید دیگر فایده ندارد ... فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللهِ ... المجادلة، ۱۹ دیگر ذکر خدا در او نمی‌رود، این می‌شود اصالت ماده، پس اصالت ماده خیال نکنیم فقط برای یك مشت افراد ملحد و ماده‌گرا و افرادی که نفی الوهیت می‌کنند، نفی صانع می‌کنند و نفی عالم غیب می‌کنند است، نه، به این کاری ندارد خود ما هم اصالت ماده‌ای هستیم خود ما هم متریالیست هستیم و خود ما هم اصالت معنا و روح را با دست خود کنار می‌گذاریم و با روش خود این را کنار می‌گذاریم.

پس بنابراین به این نکته می‌رسیم هرکسی در هر نقطه‌ای از دنیا یهودی باشد، نصرانی باشد، مجوس باشد، ضدخدا باشد، خدا را قبول نداشته باشد، ولی در اعتقادش آیه قرآن که راجع به مستضعفین است اشاره به همین افراد دارد، مستضعف هستند، مطلب به دستشان نرسیده، فکرشان بیش از این اجازه نداده در مرامش و در فکرش و در ارتباطش با مردم و در مسائل و منافع شخصی و دنیائی‌اش به صداقت و حریت و انسانیت معتقد باشد این فرد قائل به اصالت معنا و اصالت روح است گرچه خودش هم به این مسأله معتقد نباشد و هر فردی در هر نقطه‌ای از دنیا از شیعیان مدعی صددرصد و هزاردرصد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد و هر روز اعلام کند، هر صحبتی که می‌کند صد بار اسم ائمه علیهم‌السلام را بیاورد و خود را به ائمه علیهم‌السلام منتسب کند، ولی در عمل مرام آنها را نداشته باشد و بر خلاف برود این فرد متریالیست است و قائل به اصالت ماده است و قائل به نفی الوهیت و توحید و رسالت وامامت وحقیقت و عالم غیب است.

این مکتب مکتبِ اسلام است، در این مکتب که مکتب اصالت روح و اصالت غیب و اصالت معنا است، در این مکتب احکام اسلامی تشریع شده، این را من می‌خواستم امروز بگویم نه اینکه انسان برود برای خودش یک فکری بکند و یک برنامه‌ای داشته باشد و یک راهی داشته باشد بعد هم از آن طرف بگوید این احکام اسلام اینطور است و اینها با هم جور درنمی‌آید، اینها با هم نمی‌سازد، اگر ما معتقد به احکام اسلام هستیم، اگر معتقد به حقانیت تکالیف و وظایف و شریعت رسول خدا هستیم باید این مسأله تکالیف و نزول وحی بر رسول خدا

و انزال فرائض واجبات و محرمات وسایر تکالیف را در این مجموعه بپذیریم در مجموعه مکتب اصالت معنا و اصالت غیب، نه در مجموعه مکتب اصالت ماده، لذا یک گوشه‌اش را می‌گیریم با آن گوشه دیگر مخالف درمی‌آید آن وقت می‌خواهیم درست کنیم می‌گوییم اینجا نمی‌شود آنجا نمی‌شود.

در مکتب اصالت روح و اصالت غیب است که شریعت رسول خدا می‌تواند توجیه پیدا کند، شریعت رسول خدا می‌تواند حقانیت خودش را به منصه ظهور برساند، ولایت ائمه معصومین علیهم‌السلام در این فرض و در این موقعیت می‌تواند توجیه پیدا بکند، و الا ابوحنیفه هم جلوی امام صادق علیه‌السّلام دکان و دستگاه راه انداخته بود، او هم احکام اسلام را می‌گفت، اما چه احکامی؟!

ابوحنیفه با چند نفردر کوفه نشسته بود آمدند از طرف حاکم گفتند فلان شخص یک همچنین کاری را انجام داده، گفت این سرقت است، گفتند حکم سرقت چیست؟ گفت حکم این است که دستش را بِبُرند او هم بلند شد رفت که به حاکم بگوید و در همان دارالاماره در آنجا دستش را ببرند، وقتی که رفت شخص راوی من این جریان را در جلد سوم کتاب اسرار ملکوت که فعلًا در دست نگارشش هستیم به یک مناسبتی آورده‌ام یکی آنجا نشسته بود گفت او گناهی نکرده، تو که الآن گفتی سارق است او سارق نیست، تقصیر تقصیر آن است این آمده اینطوری انجام داده تو چطور می‌گویی سارق است؟ یک فکری کرد و گفت راست می‌گویی، گفت خب بلند شو برو زود بگو، گفت ولش کن حکم گذشته دیگر، ابوحنیفه نشست، اگر این می‌رفت فایده نداشت باید خود ابوحنیفه می‌فرستاد که جلوی این را بگیرد، ابوحنیفه نشست و دست یک بی‌گناه را قطع کردند، بخاطر اینکه حرفش دوتا نشود! این رئیس مذهب اهل‌تسنن است! یک همچنین فرد معاندی که به تعبیر خودش هر فتوایی را که امام صادق علیه‌السّلام داد من بر خلافش عمل کردم و بر خلاف گفتم آن وقت این آقای ابوحنیفه می‌شود از مفاخر اسلام!! چرا؟ چون در زندان منصور رفته شده از مفاخر اسلام! کسی که بنشیند تازه یکی از آن را من گفتم انشاءاللَه مطالب دیگرش را خودتان خواهید دید و بفهمد بواسطه حکم غلطی که کرده دست یک بی گناه را دارند قطع می‌کنند و این آقا همینطور بنشیند نگاه کند و بگوید برای اینکه حرفم دوتا نشود بگذار قطع کنند، اشکال ندارد، مسأله‌ای نیست، چیز مهمی نیست، چرا دست خودت را نمی‌گذاری قطع کنند اگر مسأله‌ای نیست؟

این ابوحنیفه آن وقت می‌تواند حکم اسلام را بگوید؟ آن کسی که غیر از امام معصوم علیه‌السّلام است او می‌تواند حکم اسلام را بیاید بگوید؟ آن کسی که امام معصوم است و طهارت نفسیه او به مرتبه عصمت رسیده است او می‌تواند مسأله اصالت معنا و اصالت غیب و اصالت روح را احساس کند، چرا؟ چون او خودش بر آن عالم احاطه و سیطره پیدا کرده بر اساس اتصالش به مسأله و به مکتب اصالت غیب آن وقت می‌آید احکام برای مردم بیان می‌کند، این چقدر فرق است؟ چه فرق است بین امام علیه‌السلام و بین بنده، بنده به اینجا

رسیده‌ام؟ نرسیده‌ام، بنده سرتا پایم در اصالت ماده غوطه‌ور است چطور می‌توانم بیایم و احکام منطبق با اصالت معنا و اصالت غیب را بگویم خیلی مسأله دقیق است فضلا بهتر این مساله را می‌توانند هضم کنند آن احکامی که باید حکم عملی جامعه باشد، بر چه اساسی آن احکام باید شکل بگیرد؟ و از ناحیه چه شخصی باید آن احکام ارائه بشود؟ و از ناحیه چه فردی باید آن احکام به منصه ظهور در بیاید؟ به منصه ظهور درآوردنش خیلی مسأله است، این می‌شود مکتب مکتبِ اصالت معنا، لذا رسول خدا در یک روایتی می‌فرمایند: **تری المؤمنین فِی تَوَادِّهِم وَ تَرَاحُمِهِم کَمَثَلِ الجَسَدِ إذَا اشتَکَی بَعضُهُ تَدَاعَی سَائِرُهُ بِالسَّهرِ وَ الحُمَّی**[1] خیلی واقعا روایت روایت عجیبی است یعنی کسی که به این معنا برسد این حقیقت را درک بکند دیگر تمام آیات قرآن دیگر برایش قابل فهم می‌شود روایاتی که از ائمه علیهم‌السلام آمده برایش قابل فهم می‌شود تازه آن معنای خودش را می‌تواند پیدا بکند، که امام علیه‌السلام برای چی اینجا گفتند؟ برای چی آنجا آن حرف را زدند؟ آیه قرآن به چه دلیلی در اینجا آمده؟ آن اختلافش در آنجا در چه صورتی خواهد بود؟ حکم‌ها متفاوت خواهد شد.

وقتی که در آنجا، آن روز، آن مرد بزرگ به یکی از افراد از مراجع فعلی حفظه‌اللّه که مرد بزرگی است و من نشسته بودم ایشان در آنجا گفتند که شما راجع به این مساله چه فکر می‌کنید که یک نفر سی سال است حکم شرعی بهش نرسیده، سی سال است آمده غسل کرده، حمام رفته و غسل کرده، غسل جنابت کرده بعد به جای اینکه اول سمت راست را بشوید اول آمده سمت چپ را شسته، یا اول آمده بدنش را شسته بعد سرش را شسته، غسل باطل است، مثل اینکه کسی که بخواهد وضو بگیرد اول دست چپش را بشوید، وضو باطل است، این هم همینطور کسی که بعد از سی سال یک مرتبه متوجه می‌شود بر اینکه عجب این باید اول سرش را بشوید بعد سمت راست و بعد سمت چپ این چه حکمی پیدا می‌کند؟، این مساله چطور می‌شود؟ حالا جوابی که داده شده خیلی جواب ناتمامی بوده، حالا با فرض اینکه ما بپذیریم، یعنی مجبوریم بپذیریم که این غسل باطل است، پاسخی که داده شده بود لابد رفقا متوجه شده‌اند و مطالعه کرده‌اند نمی‌دانم در کجا این مسأله را من مطرح کردم[2] پاسخی که داده شده بود این بود که اشکال ندارد چون در غسل توالی شرط نیست وانسان می‌تواند یک مقداری با تراخی هم انجام بدهد، دیرتر می‌تواند بعضی از این اجزاء غسل را انجام بدهد، مثل وضو نیست که باید پشت سر هم باشد و بینش فاصله نیفتد، نه، انسان در غسل می‌تواند اول سرش را بشوید و پنج دقیقه بعد طرف راست، البته محدودیت زمانی دارد، نه اینکه آدم سرش را بشوید فردا بیاید طرف راستش

---

[1] بحار الانوار، جلد ۵۸، باب ۴۳، صفحه ۱۵۰

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وصف مؤمنان در دوستی و مهربانی و مهرورزی کردن با همدیگر چون وصف بدن است، اگر عضوی از آن به درد آید، در شب بیداری و تب سایر اعضای بدن هم با او همدرد می‌شوند.

[2] ۲- اسرار ملکوت، جلد ۲، صفحه ۹۳

و پس فردا طرف چپش را، نه اینطور نیست و اینگونه اشتباه است، بلکه در حد چند دقیقه‌ای تأخیر کند، فوقش تا نیم ساعت برسد اشکال ندارد، ولی دیرتر نمی‌شود.

پاسخی که داده شده چی بود؟ این اشکال ندارد این شخص در غسل اول الآن سرش را شسته و دفعه بعد که می‌آید این طرف راستش را می‌شوید حالا یا به عنوان عضو اول یا دوم بالاخره طرف راستش با آن غسل اول که در آن سر را شسته با هم می‌چسبند این می‌شود نصف غسل، بعد دفعه سوم که می‌آید غسل کند ثلث دیگرش که بالاخره طرف چپ است می‌آید به آن قبلی ها می‌چسبد واین می‌شود یک غسل تمام، این گونه نمازها درست است.

عزیز من این نمازهای که این چندروزه خوانده چه می‌شود؟ حالا اگر فرض بکنیم که یک فرد موفقی باشد صبح و شب یا هر چندساعت یکبار بخواهد غسل کند این مطلب شما به جای خود، ولی اگر نه، بالاخره مطابق روال عادی چه عرض کنم؟ خود رفقا باید تجزیه و تحلیل کنند، دیگر به عهده آنها می‌گذاریم این کسی که هفته اول سرش را می‌شوید هفته دوم می‌آید فرض بکنید طرف راستش را می‌شوید، این یک هفته نمازها چی می‌شود؟ نمازهای خوانده شده بدون غسل بوده و معلوم است باطل است، حالا که پذیرفتیم نمازها باطل است کسی که سی‌سال نماز باطل خوانده این چه باید بکند؟ اینجاست که ایشان می‌خواستند آن فرد را متوجه این نکته بکنند که بدان چه مسئولیت سنگینی را داری به دوش می‌گیری، آیا تو به این نکته رسیده‌ای؟

آیا تو به این اصالت غیب و این احاطه فضای کلی بر اعمال انسان از ناحیه پروردگار و غیب اطلاع پیدا کرده‌ای؟ و متوجه شده‌ای که برای هر کسی بر طبق آن استعدادات و ظرفیت‌ها و امکانات و سعه وجودی، خدای متعال تکلیف خاصی قرار داده؟ این را متوجه شده‌ای یا نه؟ متوجه نشده بود دیگر، وقتی که انسان این مسأله را به دست نیاورد آن وقت چگونه می‌تواند متکفل و متصدی احکامی بشود که آن احکام در این ظرفیت شکل گرفته است؟ این احکام در این موقعیت تشریع شده؟ این تکالیف در یک همچنین وضعیتی تشریع شده؟ حالا راجع به این قضیه مطلب خیلی زیاد است، البته بحث به اینجا برنمی‌گردد و مسأله قدری فنّی می‌شود بنده انشاءاللَه قصد دارم بعداً در آن کتاب و رساله اجتهاد و تقلید مرحوم آقا که اگر خداوند توفیق بدهد بسیار بسیار کتاب عجیبی است و بنده مشغول بازنگری آن رساله هستم و با اضافه نمودن بعضی مطالب از نقطه‌نظر فنی در آنجا به این مسأله پرداخته بشود که جایش آنجاست، آنجا انسان می‌فهمد که یک قدری هم ما باید یک ترسی داشته باشیم، یک مقدار هم باید نسبت به آینده خودمان نسبت به موقعیت خودمان بیمناک باشیم، کسی بر عهده ما آخر یک همچنین مطلبی را تحمیل نکرده، وقتی کسی تحمیل نکرده چرا ما خودمان را در دردسر بیاندازیم؟ چرا خودمان را در دغدغه بیاندازیم؟ چرا؟ برای چی؟ آن مقداری که از عهده‌مان برمی‌آید انجام می‌دهیم آن مقداری که می‌توانیم نسبت به آن پاسخگو باشیم به همان مقدار انجام می‌دهیم، یک مقداری انسان متوجه باشد.

در یک همچنین موقعیتی آن وقت رسول خدا می‌فرماید: تری المؤمنین تَوَادِّهِم وَ تَرَاحُمِهِم **در محبت‌هایی که به همدیگر می‌کنند عطوفت‌هایی که به همدیگر می‌کنند رحمت هایی که برای هم ایجاد می‌کنند این وُدّ و محبت و رحمت و عطوفت** کَمَثَلِ الجَسَدِ **مؤمنین مثل یک جسد می‌مانند**.

رسول خدا نیامده فقط قانون بگذارد و یک مشت الفاظ به ما تحویل بدهد، ما که حرف می‌زنیم اینطوری هستیم؟ اصلًا خودمان هم نمی‌فهمیم چی گفتیم، فقط حرف می‌زنیم، رسول خدا وقتی حرف می‌زند کلامش از وحی است، کلامش از باطن و جان است، کلامش از روی حقیقت است، همانطوری که من دارم این لیوان آب را نشان شما می‌دهم و می‌گویم در این لیوان آب است نه نمک یا ماده دیگر و واقع را به شما نشان می‌دهم، رسول خدا در دستورات اجتماعی و اخلاقی واقع را می‌گوید، می‌فرماید: مؤمنین و مسلمانان این را باید تمام ملل دنیا این عبارت را باید بنویسند و این حقوق بشر و امثال ذلکی که هست باید این روایت پیغمبر را بنویسند، آن وقت برداشتند به جای این روایت شعر سعدی را آورده‌اند در اعلامیه حقوق بشرشان قرار دادند إذَا اشتَکَی بَعضُهُ تَدَاعَی سَائِرُهُ بِالسَّهرِ وَ الحُمی **وقتی که یک عضوی به ناراحتی و مشقت و درد و اینها بیفتد سایر اعضا در بیداری و در تب و بالا رفتن درجه حرارت بدن با او همراهی می‌کنند**.

اگر سَرم درد بگیرد، معده فرض بکنید ناراحت می‌شود، خواب برای من پیدا می‌شود؟ یا اگر در یک نقطه‌ای از بدن در شکم یک عفونتی پیدا بشود این عفونت موجب می‌شود همه بدن تب بکند، نه فقط شکم گرم بشود، سر گرم می‌شود، درجه حرارت بدن بالا می‌رود، هم در سر، هم در پا هم، در دست و در سایر اعضا احساس ناراحتی که برای انسان بواسطه تألم یک عضو هست آن احساس ناراحتی را انسان در همه‌جا احساس می‌کند خیالش دیگر جمع نیست این بخاطر چی است؟ بخاطر اینکه همه اعضا به یک اصل مربوط شدند آن اصل اصل روح و نفس است که بر همه اینها احاطه دارد و حکومت دارد این مکتب اصالت معنا است که این مطلب را برای انسان ایجاد می‌کند.

وقتی که در یک جا ألمی برای یکی از مسلمین بیاید سایر افراد نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند، برای اسلام اینجا و آنجا و این نقطه و آن نقطه فرق نمی‌کند، اینجا مسلمان باشد اگر انسان وظیفه و تکلیفش را اعانه و کمک به مسلمین می‌داند دیگر نباید برای او فرق کند چه مسلمان اینجا باشد یا آنجا باشد.

اگر به یک نقطه توجه کند و از نکات دیگر غافل بشود پس معلوم است مطلب چیز دیگری است آن وقت همین جناب سعدی می‌آید این شعری که:

بنی آدم اعضای یکدیگرند *** که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار *** دگر عضوها را نماند قرار
تو کز مهنت دیگران بی‌غمی *** نشاید که نامت نهند آدمی

این را آمده نقل کرده بدون اینکه منبع را ذکر بکند، که این از پیغمبر گرفته می‌شود، آن وقت الآن این را برمی‌دارند به عنوان اعلامیه حقوق بشر این کلام و شعر سعدی را می‌نویسند، این مال پیغمبر است، این روایت از پیغمبر است اینکه الآن شما دارید این را می‌گویید می‌دانید از کیست؟ از کسی است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام لوادار و حاکم این مکتب می‌رود بالای منبر و می‌گوید شنیده‌ام در بلادی که در تحت تصرف من است و در تحت حکومت من است دشمن از پای یک زن یهودیه، نه مسلمان، از پای یک زن یهودیه طلایش را برداشته‌اند چون بعضی از زنها به پایشان طلا می‌بستند و به آن خلخال می‌گفتند اگر شما از این درد و مصیبت بمیرید رواست، این حاکم اسلام و این متولی اسلام است که توانسته این مسئولیت را احساس کند و آن مسأله **مَثَلُ المُومِنِ فِی تَوَادِّهِم وَ تَرَاحُمِهِم کَمَثَلِ الجَسَدِ** را با تمام وجودش لمس کند و با تمام حقیقت وجودش این مطلب را درک بکند و چنان از ته دل ناله برمی‌آورد که افراد می‌گویند: چه شده حالا یک خلخال درآورده‌اند، می‌گوید بمیرید رواست! یعنی چی؟ یعنی آن زن یهودی بر گردن من حق و مسئولیت ایجاد کرده و می‌گوید الآن علی حاکم اسلام است و دارند از پای من خلخال درمی‌آورند، او نمی‌گوید که علی مسلمان است و یک خدای دیگری و پیغمبر دیگر و مکتب دیگری قائل است و من به اصطلاح جور دیگری هستم پس نباید من از او چیز دیگری بخواهم، من که مسلمان نیستم، طلبکار که نیستم، نه! آن خودش را طلبکار می‌داند چون در ذمّه اسلام است در ذمّه حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار دارد همین احساسی را که آن شخص‌دارد این احساس صد مقابل در امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است چرا؟ چون وجود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک وجود سِعی است این احساس باید در ما باشد، باید ما یک همچنین احساسی داشته باشیم، ولی بین ما و بین امیرالمؤمنین خیلی فرق می‌کند، ما یک همچنین وجودی پیدا نکرده‌ایم، ما یک همچنین ظرفیت و سِعه‌ای پیدا نکرده‌ایم، ولی اقلًا بدانیم آنها چه کرده‌اند، بفهمیم آنها چه کرده‌اند و ما هم عمل کنیم ما هم بفهمیم، آن ادراک را نداریم و نخواهیم داشت به فکرش هم نباشیم، فقط کسی که به آن مقام ولایت برسد از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام او فقط می‌تواند این ادراک را پیدا بکند نه بقیه، در بقیه این مسائل نیست و بی‌خود هم زحمت نکشید، ولی حداقل بدانیم این مسأله واقعیت دارد، صحت دارد، حقیقت دارد و خودمان را نزدیک کنیم، نزدیک کنیم تا به آن مسأله و آن مرتبه برسیم، این اصالت می‌شود چی؟ این اصالت می‌شود اصالت روح و معنا است.

مرحوم آقا می‌فرمودند: بعد از زمان مرحوم آقای بروجردی یکی از افراد از معممین که شخص فاضلی هم بود مرحوم آقاشیخ مهدی محققی از طرف مرحوم آقای بروجردی رفته بود آلمان و در آنجا مسأله امور اسلامی را به دست گرفته بود، وقتی برگشته بود ایران من رفته بودم برای دیدنش صحبت‌هایی جالبی می‌کرد از نظر فرهنگی، از نظر علمی، از نظر میزان درک واقع، ادراک واقع، درک نگویید غلط است، درک نداریم، ادراک صحیح است میزان ادراکی که آن جامعه علمی غرب نسبت به مسائل متافیزیک مثل فلسفه و امثال ذلک

و اینها دارند، که خیلی اظهار تأسف می‌کرد صحبت‌هایی می‌شد از جمله مسائلی که ایشان می‌گفتند این بود که یک شخص مسیحی بود که بواسطه صحبت با ما در این مدت که با ما بود مسلمان و شیعه شد، بعد دیگر ما با او ارتباط داشتیم و البته خانواده‌اش همه مسیحی بودند، زنش و بچه‌هایش مسیحی بودند، ولی این شیعه شده بود تا اینکه این مریض می‌شود و ما هم می‌رویم در بیمارستان و هر مرتبه که ما می‌رفتیم در بیمارستان می‌دیدیم یک نفر از این افراد خانواده حضور ندارند، لابد می‌گفتند مریض است دارند پرستارها به وظیفه‌شان می‌رسند، ما چرا برویم؟ چند مرتبه من رفتم با این زن و بچه صحبت کردم آخر این پدر شماست مدتی با هم بوده‌اید، شما را بزرگ کرده، چرا نمی‌روید به عیادت او؟ آنها می‌گفتند بیمارستان به وظیفه خود عمل می‌کند چرا ما برویم؟ ببینید، بیمارستان به وظیفه خود عمل می‌کند! ببینید معنایی وجود ندارد، عاطفه‌ای وجود ندارد، حقیقتی وجود ندارد، اصالت اصالت ماده است، متریالیستی است، حالا مسیحی هستند باشند، تا وقتی که حرکت می‌کند و جان در بدن دارد و برای ما مثل خر کار می‌کند با او هستیم و می‌رویم اما وقتی سرش را گذاشت پایین و توانش افتاد دیگر با دیوار و این سنگ و ستون دیگر برای ما تفاوتی نمی‌کند، این مکتب را مکتب اصالت ماده می‌گویند، این شخص فوت کرد و طبق وصیتی که کرد ما این را بردیم و دفن کردیم و دیگر جایز نبود در آن قبرستان مسیحی‌هاببریم، در یک قبرستان کوچکی که مال مسلمانها بود ما آنجا دفن کردیم روز دوم شد دیدیم در خانه باز شد خانواده این شخص آمدند و نشستند آنجا و شروع کردند به ما اهانت کردن، سبّ کردن که آقا شما اصلًا به ما توجه نکردید، شما ما را اصلًا مطرح نکردید، شما بی‌اجازه و با فضولی بلند شدید پدر ما را خاک کردید، به چه حقی شما حق ما را تضییع کردید، گفتم من چه حقی را تضییع کردم پدرتان فوت کرده مسلمان بوده بردم در قبرستان مسلمان‌ها دفن کردم گفتند نخیر، و زن او و دخترهای او گریه می‌کردند می‌گفت گریه می‌کردند که شما حق بزرگی را از ما تضییع کردید گفتم چه حقی؟ گفتند اگر شما دفن نمی‌کردید ما همین پدرمان را می‌بردیم به همین مراکز تشریح و اینها می‌فروختیم، او را تکه‌تکه‌اش می‌کردند چشم و دل و قلوه و بقیه جاهایش را درمی‌آوردند و هرکدام از اینها را می‌خریدند و شما ما را از رسیدن به یک همچنین حقی محروم کردید!! و به ما ظلم و جفا کردید!! چه جوابی دارید بدهید؟

ببینید این را می‌گویند‌اصالت ماده، نه عاطفه دارد، نه رحم دارد، نه محبت دارد، نه وجدان دارد و نه عقل دارد، نه انسانیت دارد، خب تو حیوانی که فقط به فرانک و یورو و دلار داری فکر می‌کنی، فقط به این فکر می‌کنی که چشمش چقدر ارزش دارد، قرنیه‌اش را بردارم بروم پیوند قرینه بکنم و کلیه‌اش را اینکار بکنم.

چرا گذاشتی بمیرد؟ اینها برای تشریع و این حرفها جسدها را می‌خرند شما ما را از چند فرانک محروم کردید! شما ما را از این مقدار مال محروم کردید! و شما به ما ظلم کردید! می‌گفتند و تعبیر آنها این بود که: شما به ما جنایت کردید!! واقعاً خنده‌دار نیست وقتی که انسان این مرام و این مکتب را در مقابل مکتب رسول

خدا که می‌گوید: **تری المؤمنین فِی تَوَادِّهِم وَ تَرَاحُمِهِم کَمَثَلِ الجَسَدِ إذَا اشتَکَی بَعضُهُ تَدَاعَی سَائِرُهُ بِالسَّهرِ وَ الحُمّی** قرار می‌دهد. مکتب رسول خدا، مکتب انسانیت، مکتب عقل جمعی، مکتب روح جمعی، مکتب انسانیت جمعی و مکتب نفس جمعی و روحانیت جمعی است، آن روحانیتش خیلی از همه مهم‌تر است.

در مقابل این مکتب؛ مکتب جدایی، مکتب تک‌روی، مکتب خودپرستی، مکتب خودمحوری، مکتب حرف من، مکتب وجود من، مکتب شخصیت من، مکتب تَرَفُّع و بالارفتن من، مکتب زیردست قرار گرفتن همه افراد نسبت به من، این آن حقایق و آن آموزه‌ها را به ما تحویل می‌دهد و این مکتب این را می‌گوید بر اساس این مکتب حالا بیاییم راجع به آن فکر کنیم اسلام ازدواج را پایه‌ریزی کرده، ازدواج بر اساس مکتب اصالت معنا و اصالت غیب است، نه بر اساس مکتب ماده و ماده‌گرایی و متریالیست که این دیگر طلب رفقا بماند که دیگر صدایم درنمی‌آید.

انشاءاللَه برای جلسه بعد اگر خداوند توفیق بدهد انشاءاللَه، هرکی خواست کاری بکند انشاءاللَه را بگوید، مرحوم آقا می‌فرمود: انشاءاللَه نگوییم مثل پیغمبر که چهل روز وحی قطع شده بود یک دفعه مال ما چهل ماه خواهد شد همیشه باید انشاءاللَه را بگوییم و بدانیم که انشاءاللَه‌مان واقعی است، یعنی تقدیر الهی باید تعلق بگیرد که ما بیائیم اینجا، نباشد نمی‌آییم، خودمان را بکشیم نمی‌آییم، هرکاری بکنیم نمی‌آییم، تقدیر الهی و توفیق الهی و عنایت امام زمان عجل‌اللَه تعالی فرجه الشریف که اوست ولی‌نعمت ما و اوست صاحب ما و اوست مولای ما و اوست پدر ما و اوست همه چیز ما و بدون او ما صفریم و باطلیم و لغویم و عبثیم عنایت‌اوست که می‌آورد، عنایت اوست که موانع را کنار می‌زند عنایت اوست که وسایل را فراهم می‌کند، تا اینکه انسان یکی دو کلمه با هم رد و بدل کند یک چند جمله‌ای از مسائل و مطالب و حال و هوای بزرگان را بتواند انسان رفیقانه و صَدیقانه و مشفقانه با هم ردّ و بدل داشته باشد انشاءاللَه امیدواریم آن حضرت عنایت و لطف خود را بر همه شیعیان مخصوصاً بر ما که توقعمان بیشتر است، ما که انتظارمان بیشتر است دریغ نفرماید و بیش از پیش ما را مورد عنایت خود قرار بدهند و در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرمایند.

اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد